

اَلْگَا توکارچوک

بچه‌های سبز

ماجرای در بهار سال ۱۶۵۶ رخ داد، همان هنگام که در لهستان اقامت داشتم. چند سال قبل تر، به دعوت لودویکا ماریا گونزاگا، همسر یان دوم کازیمیرز، پادشاه لهستان، به آن سرزمین آمده بودم تا در مقام طبیب ملوکانه خدمت گزار باشم. ناگفته پیداست که برایم مقدور نبود چنین دعوتی را رد کنم، به خصوص به دلایل شخصی که یادآوری شان را این جا لازم نمی بینم. از شما چه پنهان، معذب شدم آن گاه که بار سفر به لهستان بستم، زیرا هیچ سرزمینی را نمی شناختم که تا این اندازه از دنیایی که با آن آشنا بودم دور باشد و از این رو، خویشان را مرکزگریز قلمداد می کردم، کسی که فاصله می گیرد از کانونی که می داند آن جا در بر چه پاشنه ای می چرخد. از آداب و رسوم بیگانه می ترسیدم، ولی آب و هوای پیش بینی ناپذیر و سرد و مرطوب آن دیار بیش تر

مایه‌ی هراسم بود. همواره سرنوشتِ دوستم زُنه دکارت به خاطر می‌آمد که چند سال پیش تر، به دعوت ملکه‌ی سوئد، در قصرهای یخ‌زده‌ی شمالی استکهلم دوردست اقامت گزید: به زکامی سخت مبتلا شد و گرچه سنی‌اش نگذشته بود، در اوج توانایی‌های دماغی، جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. عجب ضایعه‌ای برای عالم علم! از بیم آن‌که مبادا عاقبتی مشابه برایم رقم بخورد و دست‌خوش دل‌شوره، پوست‌هایی زیبا و مرغوب از فرانسه همراه برده بودم، اما همان سال اول آشکار شد که برای آب‌وهوای محلی زیادی سبک و نازک‌اند. پادشاه، که خیلی زود دوستی و الفتی راستین بین مان استوار شد، پوستِ گرگی به این حقیر مرحمت فرمود که تا ساق پایم می‌رسید و از اکتبر تا آوریل آن را از خود دور نمی‌کردم. هنگام سفر دریایی بین لیتوانی و لویونی، که شرحش این‌جا آمده، خود را با آن می‌پوشاندم، گرچه اواخر مارس بود. خواننده‌ی گران‌قدر، بدان و آگاه باش که زمستان‌های لهستان بسیار سخت‌اند و سرما چنان شدید است که برای رسیدن به سوئد بر دریای بالتیک منجمد راه می‌سپارند و در ایام کارناوال، بر یخ‌رودهای کوچک و برکه‌ها اغلب بازار مکاره بر پا می‌کنند. این فصل سال زمانی دراز طول می‌کشد و رُستنی‌ها را برف می‌پوشاند؛ از این‌رو، برای گیاه‌شناس فرصتی بس اندک می‌ماند تا در زمینه‌ی دانشش تجسس و پژوهش کند. در واقع، جبر شرایط ناگزیرم می‌کرد عوض نباتات به انسان‌ها بپردازم.

ویلیام دیویسون نام دارم. اسکاتلندی‌ام و زاده‌ی آبردین، ولی

مدت‌های دراز در فرانسه اقامت داشتم و آن‌جا به برکت تلاش‌های حرفه‌ایم عنوان گیاه‌شناسِ ملوکانه نصیب شد و برجسته‌ترین آثارم به طبع رسید. گرچه در لهستان کسی از این موضوع اطلاع نداشت، از منزلت والا برخوردار بودم، زیرا این‌جا هر کس را که از فرانسه آمده باشد به دیده‌ی تحسین می‌نگرند و بی‌حساب ستایش می‌کنند.

چه چیز مرا برانگیخت تا به راه دکارت بروم و خویشترن را به کنجِ دورافتاده‌ی اروپا تبعید کنم؟ دشوار می‌توانم پاسخی متقاعدکننده و موجز برای این پرسش ارائه دهم، اما از آن‌جایی که در محور ماجرا نیستم و صرفاً بسان شاهدی ساده در رویدادها مداخله می‌کنم، از درنگ بر این نکته می‌پرهیزم و از آن آسان می‌گذرم. یقین دارم خواننده بیش‌تر جذب روایت می‌شود تا راوی. ایام خدمت‌گزاریم به پادشاه لهستان مصادف شد با دوران ناموافق‌ترین شرایط و بدترین اوضاع. چنین می‌نمود که نیروهای شر علیه قلمرو پادشاهی لهستان متحد شده‌اند. مملکت دست‌خوش جنگ بود و سپاهیان سوئد با تاراج و چپاول امان مردم را بریده بودند؛ هم‌زمان مورد هجوم قشون روس نیز بود. در روتنیا^۱، روستاییان خشمگین سر به طغیان برداشته بودند. شباهتی مرموز بود میان اوضاع این مملکت نگون‌بخت با وضعیت جسمانی فرمانروایش، که از دردهای بسیار در عذاب بود،

۱. نامی که در قرون وسطی بر نواحی اسلاونشین شرقی اطلاق می‌شد.